



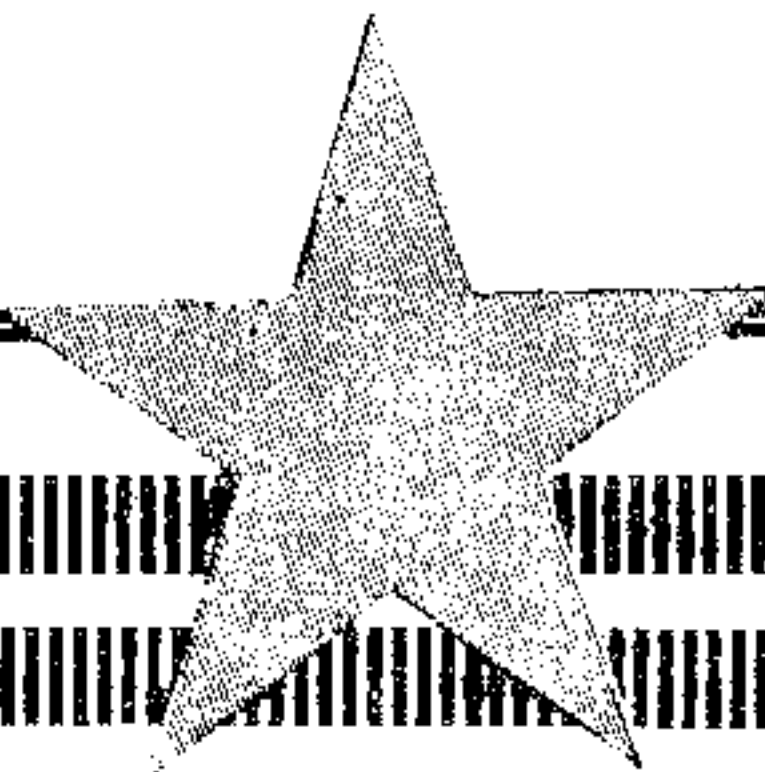
دو مقاله

دربارهٔ رویش یونیسم مدرن

از ماهنامه :

LINE OF MARCH

- خط رویش یونیسم مدرن
- نقدی بر خط مشی عمومی حزب کمونیست آمریکا



(مقدمه)

در میان انحرافات گوناگونی که دانگبر جنبش کمونیستی در ایران و سایر کشورهای جهان گشته بیشک روزیونیم مدین جایی بس مهم را اشغال می کند . انحرافات روزیونیمتی حزب کمونیست شوروی و انعکاسات آن در اکثر احزاب " کمونیست " جهان - و تاثيرات مغرب آن بر جنبش کارگری و کمونیستی جهان - روز بروز آشکارتر میگردد . سازمانهای روزیونیمتی ایران " حزب نموده " و " اکثریت " (جناح راست) در طول حیات ننگین خود ضربات بس سنگینی را بر پیکر جنبش طبقات کارگر و جنبش خلق وارد آورد مانند . بدین خاطر مبارزه ایدئولوژیک قاطع با انحرافات روزیونیمتی راست - وظیفه عمده جنبش کمونیستی ایران در سطح ایدئولوژیک است .

۲ مقاله زیر " خط روزیونیم مدین " و " نقدهی بر خط مشی عمومی حزب کمونیست آمریکا " ترجمه ای از ماهنامه **Line of March** است که در خط ضد روزیونیمتی - ضد دکاتیستی جنبش کمونیستی آمریکا فعالیت خود را آغاز نموده است .

در همین حال باید اضافه نمائیم که لژیما مواضع اتخاذ شده در این مقالات مورد تأیید کامل ما نیستند و پخش این مقالات بخاطر ارتقاء سطح ایدئولوژیک جنبش کمونیستی ایران صورت می گیرد .

سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا همدار

" سازمان چریکهای فدایی خلق ایران "

خط رویو نیسم مدرن

تاریخ دائما در حال تغییر و حرکت است . بنا بر این یافتن یک زمان مشخص که طی آن تغییرات کیفی در یک پدیده ظاهر میگردد کاری بسیار مشکل است . معذالک دیالکتیک بما میآموزد که گرچه تغییرات در طول یک پروسه طولانی تکامل می یابند ولی تغییر واقعی کمی به کیفی عموما بطرز ی آشکار و ناگهانی صورت میگیرد .

با توجه به این درک ، ما پیدایش بحران کنونی در جنبش کمونیستی جهان را میتوانیم در سالهای ۵۷ - ۱۹۵۶ بهایم . یعنی زمانیکه حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (CPSU) تحت رهبری نیکیتا خروشچف ، یک خط کلی رویزیونیستی را در پیش گرفت و طی چند سال بعد توانست که این خط را بر اکثر احزاب کمونیست جهان تحمیل نماید .

تاکید بر اینکه نقطه عطف این تغییر کیفی در سالهای ۵۷-۱۹۵۶ بوقوع پیوسته دال بر آن نیست که قبل از ظهور خروشچف در خط سیاسی و عملکرد های حزب کمونیست اتحاد شوروی (ح . ک . ا . ش) و جنبش کمونیستی جهان نقیصی در کار نبود . و با اینکه تصور شود غلبه یک خط رویزیونیستی در نتیجه توطئه و یا کودتا در داخل رهبری ح . ک . ا . ش امکان پذیر گشته است . کاملا برعکس ، روشن نمودن و خلاصه کردن صحیح تاریخ جنبش کمونیستی جهان در دوره بین انقلاب بلشویکی تا سال ۱۹۵۶ ، یکی از وظایف اساسی مارکسیست - لنینیستها است که به درک این تغییر کمک بسیاری میکند . البته انجام چنین وظیفه ای از حوصله این مقاله خارج است . لیکن بنظر میرسد که طرح نظراتی مقدماتی در این باره نه تنها صحیح بلکه لازم باشد . این موضوع توسط تصام مارکسیست - لنینیستهای واقعی قبلا مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است تا بتوانند با زمینه ای که بسبب ظهور و تحکیم رویزیونیسم مدرن شد ، آشنا گردند .

بطور کلی ، زیر بنای فلسفی رویزیونیسم را میتوان در جهان بینی ماتریالیسم مکانیکی یافت که در دهه ۱۹۳۰ جنبش کمونیستی جهان بدان آغشته گشت . لیکن بطور اخص ، ظهور چنین گرایشاتی در داخل ح . ک . ا . ش تا پیشتر

و بی‌شکی بر تمام "بین الملل سوم" گذاشت. مقابله با سختی‌ها و مشکلات عظیم و فائق آمدن بر آنها در مبارزه برای حفظ و تحکیم قدرت پرولتاریا در شوروی غالباً منجر به این شده است که وجود چنین گرایش‌های مکانیکی - چه در زمینه نگرشی ایستا به تاریخ و چه در اتخاذ خطوط سیاسی به شیوه‌ای یک‌جانبه - تحت الشعاع واقع شده و با پوشانده شوند. اگر چه میتوان بروز اشتباهات از طرف حزب را بدلیل بی‌تجربگی و سختی راه درک نمود، اما نه میتوان منکر این اشتباهات شد و نه به آسانی از آنها گذشت.

غالباً بسیاری از خطوط صحیح که توسط حزب شوروی پیش برده شد و برای شرایط تاریخی خاص خود مناسب بود، به شیوه‌ای غیر دیالکتیکی و نادرست، برای همیشه درست تلقی شده اند.

بررسی انتقادی راجع به وجود تضاد های درون حزب و درون یک خط رویه‌مرفته درست، غالباً منع می‌گردد و حتی اینگونه بررسی های انتقادی تحت عنوان مبارزه بحق علیه تروتسکیسم و سایر خطوط اپورتونیستی، سرکوب می‌شود. در نتیجه، خطوط سیاسی در داخل حزب بطرز ساده مآبانه ای شکل گرفته و تکامل می‌یافت و کادر های حزب بعد کافی تعلیم داده نمیشدند تا بتوانند از یک خط بطور همه جانبه دفاع کنند و با آنکه بتوانند پیچیدگی های مختلف آن خط را بحساب آورند. تا جائیکه وقتی شرایط عوض شدند و تطبیق خط با این شرایط می‌بایست در دستور کار قرار میگرفت بسیاری از کادرها از نقطه نظر ایدئولوژی دچار اغتشاش فکری و گیجی شدند بطوریکه برخی از آنان جنبش را ترک گفتند و آنهایی هم که بدنبال خط جدید روان شدند غالباً از روی ایمان صرف بود تا براساس تجزیه و تحلیل، تحت شرایط جدید، هنگامیکه تضاد های ثانوی در بطن خطوط معینی بروز کردند، کادرها غالباً برای مقابله با مسائل ناشی از آن به حد کافی زنده بودند. گسترش چنین برخورد های ماتریالیستی مکانیکی بود که در واقع منجر به رکود فزاینده تلوریک در جنبش جهانی کمونیستی گردید.

ضعف جنبش در زمینه تلوریک با ضعف در حوزه تشکیلات و سازمان دهی ترکیب و تشدید شد. اگر چه احزاب کمینتشن اساساً بدستی هم خود را بر برپائی معیار های لنین بر علیه ایده های مافوق - دموکراتیک

سوسیال دموکراسی و فراکسیون گرائی (Factionalism) تروتسکیسم مصروف داشتند، لیکن غالباً دچار گرایشات بوروکراتیک و روش های آمرانه گشتند. این گرایشات نادرست را خصوصاً میتوان در مورد برخورد های جدا فط نسبت به مبارزات درون حزبی و مخدوش کردن معیارهای سانترالیسم دموکراتیک مشاهده

کرد . نظم حزبی بجای آنکه از طریق بحث و مناظره بین خطوط مورد قبول اعضا قرار گیرد ، به طریق تشکیلاتی بر آنان تحمیل میشد و همین امر خود سبب تضعیف حزب از لحاظ ایدئولوژیک میگشت . به تصور اینکه بحثهای جدی درون حزبی منجر به ایجاد فراکسیون میگردد ، اصرار بر سر وحدت عمل - که یکی از اصول صحیح حزب است - تبدیل به اصرار بر اصل ناصحیح " وحدت فکر " میشد . نتیجتاً در عین حالی که چندین خط نادرست درون جنبش ، شکست خوردند لیکن روشی که برای بیه شکست کشاندن و منفرد نمودن این خطوط بکار گرفته میشد خود اغلب در خدمت تضعیف ایدئولوژیک و تشکیلاتی حزب قرار میگرفت .

در اتحاد شوروی ، این اشتباهات به حوزة روابط حزبها توده ها نیز سرایت کرد . بطوریکه به تضاد های غیر آنتاگونیستی طوری برخورد میشد که گویی آنان تعابیر تکرار تضاد های عاجل بین بورژوازی و طبقه کارگر میباشند . به نسام دیکتاتوری پرولتاریا ، یک الگوی کاملاً غیر عادلانه و انحرافی از دموکراسی پرولتاریا - فی و قانونی سوسیالیستی ارائه داده شد که اثبات و غیمی چه در آن زمان و چه بعد ها به بار آورد .

در نتیجه گل این جور یانات ، بر بسیاری از تجارب مفید و با ارزش - ج . ک . ا . س . اندر زمینه به تحت رضاندن دیکتاتوری پرولتاریا نیز خدشه وارد آمد . این تجارب به شرفت نشان دهنده آن بود که حزبید را اکثر موارد اساساً یک خط صحیح را در حل مسائل بکار گرفته بود ، لیکن هر پیشنهادی مبنی بر اینکه این تجارب مبنی بایست بصورتی انتقادی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند از طرف حزب تحت عنوان اینکه پیشنهادی استریتسکیستی و با کار عوامل امپریالیسم است و یا هر دو وارد میشد . نتایج چنین برخورد غلطی به تضاد های درون حزب بعد ها در اواسط دهه پنجاه پدیدار گشت . یعنی زمانیکه پروسه " استالین - زدایی " بوجود آمد که این خود احتمالاً خیلی بیشتر و موثرتر به منافع امپریالیسم و تسویه تکلیف خدمت نمود تا توجه و رسیدگی درست و بموقع به مسائل و کمبود ها از همان بدو پیدایش آنها .

به نظر ما اینها از عوامل کلیدی هستند که به ظهور تدریجی ماتریا لیسم مکانیکی و به همراه آن رکود تشویریک در داخل جنبش کمونیستی بین الملل کمک کردند . بطور خلاصه ، خطوط صحیح بطور یکجانبه شکل گرفته و یکجانبه نیز مورد دفاع قرار گرفتند . مرز بین محافظت از ایدئولوژی با سرکوب و منع هر نوع بدعت مخدوش میشد ، دیالکتیک و دفاع از متدولوژی م . ل . نادیده گرفته میشد ، و دموکراسی درون حزبی از میان برداشته شده منجر به کج روی های خطرناکی در خط سیاسی ، ایدئولوژی و تشکیلات گردید .

برای درک عمیق تر از این پروسه ، بگذارید که آنرا در زمینه د و مورد از مهمترین مباحثی که در او اخذ شده است و در تمام طول دهه سی در مقابل جنبش قرار داشت ، بررسی نمائیم . این دو مورد عبارتند از :
سوسیالیسم در یک کشور (و دفاع از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) ، وجهه مشترک ضد فاشیسم .

سوسیالیسم در یک کشور

مشکل ترین و مهمترین وظیفه ای که در مقابل پرولتاریای شوروی بعد از انقلاب بلشویکی قرار داشت همانا حفظ و نگاهداری قدرت دولتی بود . اما دلیل اینکه روسیه شوروی تنها کشوری در جهان بود که در آن طبقه کارگر به قدرت رسیده بود ، این مسئله فقط یک مشکل مختص پرولتاریای روسیه نبود بلکه یک مشکل بین المللی محسوب میشد . چرا که محافظت از این انقلاب بمعنای محافظت از سنگری بود در مقابل سیستم امپریالیسم جهانی .

حال نظریه پیفکنیم به خطوطی که در آن زمان در رابطه با این مسئله بوجود آمدند :

اپورتونیزم های راست ، به رهبری سوسیال دموکراتهای بین الملل دوم ، اظهار نظر میکردند که بلشویکیها اصلا از اول نمی بایست قدرت دولتی را بدست میگرفتند . دشمنی آنها با دولت شوروی از این دید ناشی میشد که اعتقاد داشتند که سرمایه داری در روسیه رشد نیافته است و تسخیر قهر آمیز مآشین دولتی خارج از طریق وپروسه پارلمانی بسیا چارنه تنها منتهی به سوسیالیسم نمیشود بلکه مارا به سوی جامعه ای استبدادی (توتالیترین) سوق میدهد . بنابراین ، سوسیال دموکراسی جهانی مستقیما همان طرفی را گرفت که امپریالیسم در مقابل قدرت شوروی گرفته بود .

از طرف دیگر اپورتونیزم های " چپ " - تروتسکی و دنباله روهایش - صحبت از این میکردند که وظیفه اصلی انقلاب بلشویکی این است که انقلابرا مستقیما تا کشورهای دیگر و بخصوص تا کشورهای اروپائی به پیش برده و گسترش دهند . بدید آنها تنها طریقی که بوسیله آن میشد از قدرت شوروی محافظت کرد همانا توسعه سیستم سوسیالیستی جهانی بود . ادعای آنان این بود که سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست ، نه بخاطر اینکه بلشویکیها الزاما قادر نخواهند بود که قدرت را نگاهدارند ، بلکه به این خاطر که نتیجه حاصل ، سوسیالیسم نخواهد بود . تروتسکیستها فکر میکردند که سوسیالیسم توسط

این نسخه و یا یک دستور به دنیا می‌آید نه بر اساس اوضاع و احوال و ... هر جامعه ای، طبیعا این جهان بینی ایده آلستی در خود، ورزه گویای یک چپ گرایی افراطی مداوم را بروز میدهد - یعنی جزیت یا دگماتیسم و ماجراجویی، برخلاف های و هوی و ظاهر چپ، خط تروتسکیستی اگر دنبال میشد به سرعت به از دست رفتن قدرت شوروی منجر میگشت.

بنا بر این برای ارزیابی تاریخی ح. ک. ا. ش و کمیتسرن ما ابتدا می‌بایست به ارزیابی خط کلی ای که جنبش کمونیستی بین الدلی را درست در مقابل دو نظریه اصلی اپورتونیستی قرار داد، بپردازیم. جنبش بین المللی کاملاً بد رستی از استالین و تز سوسیالیسم در یک کشور حمایت کرد و بر همین اساس خطی را توسعه داد که در آن پشتیبانی از اتحاد جماهیر شوروی را وظیفه کلیدی در مقابل پرولتاریای جهان دانست.

اگر این خط تسلط نمی‌یافت، اولین کشور سوسیالیستی در دنیا قادر به ادامه حیات خود نمیشد و چه بسا تاریخ قرن بیستم اساساً تغییر میکرد.

اما اشکال کار در این بود که این خط کلی و اساساً درست خط رزی یک جا نبه و مکانیکی مورد استفاده و دفاع قرار گرفت. این امر مسلم بنظر میرسد که هر نوع انحراف ناسیونالیستی که ممکن بود در حزب شوروی وجود داشته باشد میتواند زمین مساعدی را تحت لوای خط سوسیالیسم در یک کشور برای رشد خود بپاید، و در واقع همین انحراف باریک ناسیونالیستی میتواند به خوبی تحت پوشش مظلمت های آتشین با خط تروتسکیستی در حزب نفوذ کند. غفلت ح. ک. ا. ش نسبت به تشخیص زمینه و پتانسیل این تضاد و عدم توجه به دیالکتیک، مقدمه را برای ایجاد انحرافات عمیق ناسیونالیستی در درون حزب و مشروعیت بخشیدن به آن بوجود آورد. زیرا ح. ک. ا. ش در آن زمان سیاستی را در پیش گرفته بود که در آن هر اخطار و انتقادی نسبت به انحرافات ناسیونالیستی در درون حزب در واقع به منزله دفاع از تروتسکیسم تلقی میشد.

بهین نحو، سیاست کمیتسرن مبنی بر اینکه ساختن سوسیالیسم در شوروی با منافع انقلاب جهانی مترادف است، کاملاً صحیح بود. لیکن کمیتسرن بطور غیر دیالکتیکی منکر حتی امکان این واقعیت شد که میتواند بین منافع دولت اشعاع شوروی و نیاز های انقلاب در سایر کشورها تضاد هائی پیش آید. و بهاز صرف پیشنهاد و طرح چنین امکانی بختلیم منفی و دادن امتیاز به تروتسکیسم تلقی میشد.

اما دیالکتیک به ما می‌آموزد که در هر پدیده ای تضاد هائی

بجهت آورد و سنت در تشخیص صحیح این تضاد ها ناچار ما را گمراه کرده و مواهب منفی بهار می آورد . روشن است که تضاد موجود میان نیاز به دفاع از اتحاد جماهیر شوروی و احتیاجات سایر انقلابات یک تضاد غیر آنتاگونیستی و آشفتگی پذیر است . معذالک نمیتوان منکر این تضاد شد . غفلت و شکست در شناخت درست از این تضاد ثانوی و غیر آنتاگونیستی در واقع انعکاسی بود از گرایش به ماتریالیسم مکانیکی و گرایش رو به رشد به طرفیناسمونیسم .

نظر منفی و نادرست دیگری که در حزب کمونیستین رشد کرد اینست بود که آنان ارزیابی همه جانبه از پروسه ساختمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی را که احتیاجاً همراه میشد با اشاره به کمبود های ناشی از شرایط عینی و با اشتباهات در خط حزب ، بطور کلی حمله به سوسیالیسم تلقی میکردند .

واقعیت نقش رهبری کننده حزب کمونیست شوروی ، واقعیت مادی وجود قدرت و ولت اتحاد شوروی و این دید کلی که دفاع از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به مثابه دفاع از انقلاب جهانی است . در فضا یک مبارزه اصولی و درست علیه تضعیف ایدئولوژی جنبش از این طریق - شرایطی را در جنبش کمونیستی بین المللی بوجود آورد که منجر به پیدایش نوعی چاکر منشی و پیروی کیر گورانه و وابستگی تئوریک کلی کمونیستین و احزاب عضو آن نسبت به حزب کمونیست اتحاد شوروی شد . و این احزاب به دنبال روی مکانیکی از هر خطی که توسط ج . ک . ا . ش پیش گرفته میشد ، کشیده شدند . چنین رابطه ای نه تنها نمیتوانست کمکی باشد بلکه منجر به رکود قابل ملاحظه تئوریک ، نزول سطح فعالیت ایدئولوژیکی و بحث و مناظره در درون کمونیستین و درون احزاب از یک طرف ، و انحراف و تخلفی از معیار های روابط بین احزاب و بهتری جوئی حزب بزرگ ، از طرف دیگر میشد .

در اینجا تاکید ما بیشتر روی جنبه های منفی تجارب جنبش بین المللی بوده است زیرا که هدف کنونی ما کمک به درک ریشه های تاریخی آن زشته های ایدئولوژیکی در حال گسستن است که ظهور رویه سوسیالیسم و استحکام خط رویه سوسیالیستی را مقدور ساخت . در همین حال ما تاکید می کنیم که این جنبه های منفی و انحرافی را مبنایست در چارچوب خط و عملکرد بطور کلی درست ج . ک . ا . ش مورد تجزیه و تحلیل قرار داد . ما اعتقاد داریم که از خط کلی جنبش بین المللی که در مجموع صحیح بوده است باید دفاع شود . آنچه که بر شمرده ایم در واقع اشتباهاتی بود که در طی رشد ، کاربرد و دفاع از یک خط عموماً درست بروز کرده بود و روشن است که ما هم آنها را کم اهمیت قلمداد نکرده ایم .

جبهه واحد ضد فاشیسم

مقوله استراتژیک "جبهه واحد علیه فاشیسم" همانند
 نیز "سوسیالیسم در یک کشور" در اوایل دهه ۱۹۳۰ در پاسخگویی به
 شرایط واقعی سیاسی آن زمان تکوین یافت. اینهم یک خط کاملاً صحیح بود که
 در مخالفت با بعضی از گرایشات و اعمال افراطی چپ، که بخصوص در اوایل
 دهه ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۳۰ در کار احزاب اروپایی نمایانگر بود، تکوین
 یافت.

فاشیسم در پاسخ به برخی نیازهای سرمایه انحصاری ظهور کرد.
 یکی از این نیازها عبارت بود از دست یافتن به موثرترین طریقه رقابت
 رقبای سرمایه دار در سایر کشورها. دوم اینکه فاشیسم آخرین چاره ای
 بود که سرمایه انحصاری بمنظور مقابله با جنبش در حال قدرت گیری طبقه
 کارگر، بکار میگرفت. سوم اینکه فاشیسم وسیله ای بود برای وارد آوردن
 نوبه ای کاری بر پیکر اتحاد جماهیر شوروی. این تضادها در آلمان - یعنی
 در جاییکه از یک طرف سنت انقلابی بوده ای و یک حزب قوی کمونیست و از طرف
 دیگر وضعیت خراب و روبه زوال سرمایه داری دستبردست هم داده کشور را به
 سوی یکرو در روشی انقلابی سوق داد - متمرکز شده بود. در همین زمان
 سرمایه های آلمانی برای حفظ و بقا، خود در حال جنگ با سرمایه
 انگلیسی، فرانسوی و آمریکای شمالی بودند. سرمایه های اخیر بهیچ وجه
 حاضر به تقسیم مجدد دنیا و از دست دادن مستعمرات و مناطق تحت نفوذ
 خود به نفع رقیب آلمانی شان نبودند، اما از نقشه سرمایه های آلمانی - یعنی
 بر توسعه به طرف شرق یعنی پس گرفتن و تسخیر اتحاد جماهیر شوروی به نفع
 سیستم سرمایه داری جهانی، شدت استقبال میکردند. (ناگفته نماند که
 جناح هایی از سرمایه داری غرب هر چند مشتاق و خواهان بر افتادن اتحاد
 جماهیر شوروی بودند، لیکن از اینکه پیروزی آلمان در این زمینه باعث تقویت
 فوق العاده سرمایه داران آلمانی در مقابل رقبای دیگر شده و آلمانی ها را در
 موقعیت رقابتی بهتری میگذارد، دچار نگرانی شده بودند. همین مسئله
 منجر به اختلاف نظری شده بود که پایه بسیاری از بحثها و مناظرات
 طبقه حاکم آمریکا را در آن زمان تشکیل میداد.)

استراتژی جبهه واحد ضد فاشیسم بدنبال به قدرت رسیدن
 نازیها در آلمان، تکوین یافت و سایر کشورها نیز بلافاصله در معرض خطر به
 قدرت رسیدن چنین نیروهائی قرار گرفتند. لذا بر اساس تجربه آلمان تشکیل

جیبه و آمده و از آنجا که کارهای و بنگ جیبه بوده و این متشکل از ده ستان و شش سوره و بورژوازی و روشنفکران ضد فاشیستی مورد پیشنهاد قرار گرفت . بدنبال آن پس از اینکه روشن شد که بخش هایی از سرمایه های انحصاری از تقویت رقبای آلمانیسان به وحشت افتاده اند ، شرایطی بوجود آمد که طی آن تشکیل یکسک جیبه جهانی علیه فاشیسم که شامل سرمایه های انحصاری غربی نیز می باشد ، بوقوع پیوست .

امروزه در بین بعضی گروه های چپ معمول شده است که "جیبه متحد ضد فاشیسم" - و خاصه جیبه توده ای را - یک تز روزپسرو نیستی قلمداد کند . این نظرات که شدیداً تحت تاثیر تروتسکیسم و آنسار شیمس هستند محتوای تز جیبه واحد و شرایط تاریخی پیدایش و اجرای آنرا کلاً تحریف میکنند .

در دوره ای که بورژوازی اروپای غربی و آمریکای شمالی ، در پی جیبه رگود بزرگ ، آلترا نائبر فاشیسم را جستجو میکرد ، مسلماً استراتژی جیبه متحد طبقه کارگر برای مقابله با خطر فاشیسم صحیح بود . بهمان ترتیب در دوره ای - که طرحهای نظامی آلمان نازی همراه با بسیج ایدئولوژیک ضد کمونیستی اش به اوج خود رسیده بود ، اتحاد شوروی را تهدید میکرد ، گسترش جیبه جهانی ضد فاشیسم کاملاً صحیح بود ، اگر چه این جیبه حتی بخش هایی از سرمایه انحصاری را نیز در بر می گرفت ، مهم نبود که نیت و مقاصد نیروهای کسسه علیه تهدید فاشیسم ایستادند چه باشد ، مهم این بود که چنین جیبه ای عملاً و در غیبت در دفاع از موجودیت اتحاد شوروی بکار گرفته شد و لذا در جهت مسانفح طبقه کارگر واقع گردید .

شکست آلمان نازی توسط متفقین زمان جنگ یعنی اتحاد جماهیر شوروی ، ایالات متحده آمریکا و بریتانیا خود بهترین گواه صحیح بودن "جیبه واحد ضد فاشیسم" بوده است . امروزه عدم قبول صحت چنین امری به منزله جدائی از تاریخ است .

لکن برداشت و کاربرد مکانیکی و یکجانبه استراتژی "جیبه واحد فاشیسم" در بسیاری از کشورها نتایج منفی دراز مدتی را به همراه داشت . در بعضی موارد ، حزب نقش رهبری طبقه کارگر را رها ساخته و آنرا و قسف ایجاد جیبه های متحد و توده ای کرده است . قصد ما این نیست که بگوئیم طبقه کارگر همواره می تواند جیبه ضد فاشیستی را رهبری کند و با اینکه کمونیستها فقط در صورتی باید در این جیبه ها شرکت کنند که اطمینانسان داشته باشند طبقه کارگر نقش رهبری آنرا بعهده خواهد گرفت . بلکه مبادر

باره پیرویه کلیه: اگر د حزب در داخل جبهه واحد ونحوه آگاه کردن کارگران نسبت به اهداف سیاسی جبهه صحبت می کنیم .

گرایش به صرف نظر کردن از نقش رهبری طبقه کارگر در روابطه نزدیکی مسا گرایش به صرف نظر کردن از نقش مستقل حزب در برنامه ها و تبلیغات کمونیستهای آن زمان بود. غالباً تشبیهی مرز حزب از این جبهه ، مشکلی شده بود ، و جهت حفظ اتحاد و حفظ جبهه ضد فاشیستی گاه امتیازات بیش از حدی به بورژوازی داده میشد . این گرایش در ایالات متحده نهایتاً منجر به سازشکاری طبقاتی و انحلال موقتی حزب در زمان اریل برویدر (Earl Browder) گردید .

موفقیتهای سیاسی جبهه واحد را نباید دستکم گرفت . این استراتژی نه تنها ائتلاف و اتفاق زمان جنگ را که منجر به شکست هیتلر شد ، میسر ساخت بلکه باعث گسترش وسیع خود احزاب کمونیست نیز گشت . بسیاری از کارگران از قید رهبری سوسیال دموکراتها رها شدند و به احزاب کمونیستی پیوستند . همچنین در بعضی از کشورها کمونیستها توانستند پایگاه توده ای کسب کرده تبدیل به نیروی سیاسی پیشرو و رهبری کننده در جنبش طبقه کارگر شوند .

لکن در نتیجه تاکید و تمرکز یکجانبه بر روی مشکلات و مسائل مربوطه به ایجاد گسرن یک پایگاه توده ای در یک دوره غیر انقلابی و نیاز به شکست داده فاشیسم ، بتدریج شراعت دست آورد های مثبت استراتژی تبدیل به نتایجی منفی گردید و سدی در مقابل اهداف دراز مدت و انقلابی طبقه کارگر بوجود آوردند . بتدریج انواع توهّمات نسبت به دموکراسی بورژوازی و ماهیت دولت ، در درون بعضی از احزاب کمونیست کشورهای امپریالیستی اشاعه یافت . این مسئله به ویژه در دوره پس از جنگ جهانی دوم قابل مشاهده بود .

در حالیکه کمونیستها هوا داران زیادی بدست می آوردند و نفوذ وسیعی در جنبش ترید یونیونیستی پیدا میکردند ، در همان حال پایه های ایدئولوژیکی خود را در باره ماهیت دولت و مسائل مهمی از این قبیل از دست میدادند . بطوریکه در بسیاری از این احزاب بتدریج ترید یونیونیسم (اتحادیه گرائی - م) و نوعی آگونیسم ، جای مارکسیسم - لنینیسم را به مثابه زیر بنای ایدئولوژیکی آنها میگرفت . بعضی از این احزاب فریفته کسپنفلد ، در طبقه کارگر شده و موفقیت های آنی را جایگزین وظیفه بزرگتر خود که مربوط به تربیت طبقه کارگر برای انجام مأموریت تاریخی اش که همانا کسب

قدرت دولتی است، ساختند. فعالیت در شرایط دموکراسی بورژوازی، در بعضی از این احزاب نسبت به ماهیت طبقاتی دولت ایجاد توهم نمود، بطوریکه این احزاب حتی دیگر تصور فعالیت در شرایط دیگری را نمیکردند. پذیرش خُسط گذار "مسالمت آمیز" و "دموکراتیک" به سوسیالیسم منجر به پیوند بعضی از این احزاب با سوسیال دموکراتها شده و پیش داوری های بورژوازی را که هنوز نفوذ زیادی در ذهنیت کارگران داشت، تقویت نمود.

این قهیل گرایش های رفرمیستی که در درون احزاب مختلف کمونیستی بوجود آمده بودند تا هنگامیکه بزرگترین و پرنفوذترین حزب، یعنی حزب کمونیست اتحاد شوروی، یک خط بطور کلی انقلابی را دنبال میکرد، قابل کنترل بودند. لیکن این احزاب بهر حال آمادگی پذیرش خطی را یافته بودند که در سال ۱۹۵۶ توسط خروشچف پیش گرفته شد. در واقع این احزاب از گردش به راستی که در بیستمین کنگره ح. ک. ا. ش اتفاق افتاد بشدت استقبال کردند. و بالاخره هنگامیکه پایگاه رویزیو نیسم مدرن در درون حزب کمونیست اتحاد شوروی - تاسیس شد، تعالیات فراوان اپورتونیستی احزاب مختلف جهان هم بسرعت به یک روند رویزیو نیستی تمام عیار تبدیل شد.

رویزیو نیسم مدرن فرایند نسبتاً پیچیده ای است و همین پیچیدگی یکی از دلایل استمرار و جان سختی آن بوده است. معذالک خاصیت اصلی اپورتونیستی رویزیو نیسم مدرن را میتوان در سه اصل عمده خلاصه کرد:

۱- تضاد عمده * در جهان میان اردوگاه امپریالیسم بسرکردگی

امپریالیسم آمریکا و اردوگاه سوسیالیسم بسرکردگی اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیستی است. بحث بر سر این موضوع نیست که در سال ۱۹۵۶ چنین

تضادی وجود نداشته است بلکه سؤال این است که آنها در آن زمان این تضاد،

یک تضاد عمده در جهان بوده است. بطور کلی، از نقطه نظر تاریخی،

مارکسیست - لنینیستها معتقد هستند که تضاد اساسی و پایه ای عصر حاضر

بین سرمایه داری و سوسیالیسم است. لیکن بروز کنکرت و مشخص این تضاد

اساسی میتواند به اشکال مختلف ظاهر گردد:

* تضاد عمده را برای principal contradiction و تضاد اساسی

را برای fundamental contradiction بکار برده ایم - مترجم.

— تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا ، بخصوص در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ؛

— تضاد بین امپریالیسم و خلقها و ملیت های تحت‌مستم جهان ؛

— تضاد بین کشورهای امپریالیستی و کشورهای سوسیالیستی .

در هر مقطع زمانی تضاد اساسی زمان ما که بین سوسیالیسم و سرمایه داری است میتواند عمدتاً به یکی از اشکال فوق ظاهر گردد . (همچنین حتی ممکن است که یک تضاد دیگر ، مثل تضاد در میان خود کشورهای امپریالیستی بصورت تضاد عمده جهان برای یک مقطع زمانی پدیدار گردد . در چنین صورتی جنگ جهانی بین دو بلوک از کشورهای امپریالیستی محتمل الوقوع میشود) .

نظری که در سال ۱۹۵۶ توسط خروشچف پیش برده شد و مبنی بر این بود که تضاد عمده در جهان بین اردوگاه امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم آمریکا و اردوگاه سوسیالیسم به سرکردگی اتحاد جماهیر شوروی است ، با واقعیات سیاسی بین‌المللی مطابقت نداشته منافع خود شوروی را مد نظر داشت . زیرا این مسئله روشن بود — و تاریخ هم بعداً صحت آنرا نشان داد — که تضاد عمده در آن زمان و بعد از آن بین امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم آمریکا و خلقهای ستمدیده و ملل تحت استعمار و نیمه مستعمره دنیا بوده است . حتی امپریالیستها خود نیز بر این حقیقت واقف بوده اند .

از جنوب شرقی آسیا گرفته تا شمال آفریقا ، از خاور میانه نفتخیز تا منطقه کارائیب (آمریکای مرکزی) ، تمام دنیای تحت سلطه استعمار را تب و تاب جنبش های رهائی بخش فرا گرفته بود . امپریالیسم فرانسه ضربه مهلکی از ویتنام خورده بود و با استفاده از همین شکست فرانسه بود که امپریالیسم آمریکا سعی میکرد موقعیت خود را بعنوان ژاندارم منافع امپریالیسم در جنوب شرقی آسیا تحکیم نماید . در مصر ، ناصریا تکیه بر مبارزات انقلابی شده ها قدرت را بدست گرفته بود . در ایران مصدق به قدرت رسیده بود که بعداً توسط کودتای سیا سرنگون شد . در گواتمالا نیز همین جریان صورت گرفت . جنبش های آزادی بخش و استقلال طلبانه در الجزایر ، آفریقای جنوبی ، فیلیپین ، آمریکای لاتین و کشورهای عربی در حال شکل گیری بود بطوریکه دنیا را تبدیل به کابوسی برای سیستم امپریالیسم جهانی کرده بود .

تاریخ دوده بعد از بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی بطور غیر قابل انکاری ثابت کرد که تضاد عمده در جهان در این دوره زمانی ، آنطور که ج . ک . ا . ش معتقد بود ، بین اردوگاه امپریالیستی و اردوگاه

سوسیالیستی نبوده بلکه بین امپریالیسم بسرگردگی امپریالیسم آمریکا و خلقها و ملل تحت ستم بوده است . و ما معتقدیم که این مسئله هنوز هم تضاد عمده جهان را تشکیل میدهد .

مسلما چنین نظر نادرستی از طرفی . ک . ا . ش میتواند جسدی ترین عواقب سیاسی را بدنیال داشته باشد . در واقع این موضع حزب کمونیست شوروی نمایانگر یک انحراف ناسیونالیستی بود ، بطوریکه منطق پشت این نظر تمام مبارزات طبقاتی و جنبش های ملی و رهائی بخش را تابع منافع ملی و امنیت دولت شوروی میکرد ، بطور اتوماتیک سیاست خارجی شوروی را به عنوان خط اساسی و پایه ای کل جنبش کمونیستی جهان مقرر میداشت .

۲ - همزیستی مسالمت آمیز بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد

جماهير شوروی سنگ زير بناي خط بين المللي جنبش کمونیستی جهانی است .

این تز بطور ناگزیری از موضع حزب در باره تضاد عمده ناشی میشود .

مهم است که بین نکات درست و نادرست در امر فوق تمایز قائل شویم . مفهوم همزیستی مسالمت آمیز بین کشورها را اصولا میتوان بصورت زیر خلاصه کرد : عدم تخصص دو جانبه ، احترام به قلمرو و حاکمیت یکدیگر ، مساوات در روابط ، عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر و داشتن روابط عسادی تجاری و مبادلاتی .

روشن است که چنین سیاستی از نقطه نظر یک کشور سوسیالیستی بسیار مطلوب میباشد ، زیرا که میتواند از آن در خدمت جلوگیری از تلاش های ضد انقلابی امپریالیسم - که تا بودی کشور جدید سوسیالیستی را از همسان بدو تولدش دنیال میکند - استفاده نماید . منتها بطور تاریخی اگر نگاه کنیم خواهیم دید که همزیستی مسالمت آمیز هیچگاه بعنوان یک استراتژی مورد قبول کشور های امپریالیستی واقع نشده است ، بلکه در هر موردی گسسه اجرانشده از طرف قوای سوسیالیسم و در اثر ناتوانی سرمایه داران در تخلف از آن به آنان تحمیل گشته است .

همزیستی مسالمت آمیز بین کشور های سرمایه داری و سوسیالیستی ، بعنوان یک تاکتیک ، خصوصا در زمانی که کشور های سرمایه داری از لحاظ نظامی قویتر هستند ، امری صحیح و منطقی است . لیکن طرح اصلی خط بین المللی کمونیستها را همیشه باید مبارزه طبقاتی و انترناسیونالیسم پرولتاریائی تشکیل دهد . چرا که در تحلیل نهائی ، امنیت دراز مدت و واقعی برای هر کشور سوسیالیستی در گرو پیروزی انقلاب جهانی است .

اما تز خروشچف در مورد همزیستی مسالمت آمیز یک تز رویز و نیستی بود .
 زیرا که این تز اصولا همزیستی مسالمت آمیز را بعنوان سنگ زیر بنا و یا استسراتژی
 اساسی جنبش کمونیستی جهان قرار میداد . تز خروشچف در واقع مبارزات آزاد بیخش
 ملی را که تبدیل به ویژگی تمام دنیای استعماری و نیمه استعماری شده و به بارزترین
 تبلور مبارزه طبقاتی انقلاب پرولتری در سطح جهان تبدیل شده بود ، انکار میکرد . در این
 تز ، همزیستی مسالمت آمیز میان اکسیری جادویی که میتواند امپریالیسم را بشکست گشاید و برای خلق
 ها آزادی با رمنغان آورد و در ساره رشد اشیا و جاهل هر روز سوسیالیسم را در جهان مستقر سازد ،
 آورد پرستش قرار میگیرد . در یک کلام آنچه که این تز اظهار میدارد اینست که برای شکست
 امپریالیسم ، توده های بیای تکیه بر انقلاب ، اساسا " میبایست بر امر خنثی کردن امر رادیکال از
 طریق غلبه جناح " منصف ترووال تر " سرمایه انحصاری که برای خود آینده ای در یک جنگ
 جهانی دیگر نمی بیند ، تکیه کنند .

در سال ۱۹۶۳ ، تقریبا یک سال قبل از آنکه ایالات متحد ، در پی تسلیم
 را به آتش بگشاند ، خروشچف در مقابل انتقاداتی که از طرف حزب کمونیست چین
 نسبت به خط او میشد چنین پاسخ داد : " این رفتار میگویند که بخاطر خصوصیات
 مشخص امپریالیسم ، ممکن نیست که بتوان صلح را حفظ نمود . . . اما رفتار سیاست
 های کشورهای امپریالیستی هم بالاخره توسط آدم ها تعیین میشود و هر کدام از
 این آدم ها هم یکگانه و مقداری مغز ری شانه هایشان دارند . . . حساب امپریالیست
 ها را با حساب آدم های دیوانه ای که انتظار هر کاری از آنها میرود ، باید جدا کرد .
 امپریالیستها مجبور هستند که واقعیت را ببینند ، تغییر توازن قوا در جهان و
 رشد نیروهای طرفدار صلح و سوسیالیسم واقعیت هائی هستند که امپریالیستها مجبورند
 به حساب آورند . "

واضح است که چنین نظریه ای اشاره بر این دارد که نیروهای انقلابی
 نباید دست به کار هائی بزنند که منجر به تحریک امپریالیسم گردد . چرا که قدرت
 آنها بهر حال روزه زوال است و قدرت سوسیالیسم در اتحاد شوروی روزه رشد ،
 و بنا بر همین طرح و روند است که امپریالیسم صحنه تاریخ را ترک میکنند .

۳ - اکنون توازن جدید قوا در سطح جهان این امر را برای طبقه کارگر
بخصوص در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ، ممکن ساخته است که بتواند از طریق
مسالمت آمیز ، " دموکراتیک " و پارلمانی از سرمایه داری به سوسیالیسم گذار
کند .

هر مارکسیستس فوراً تشخیص میدهد که این حکم مرکز ثقل ایده شولزیسک
 پیش از آنست که همواره ویژگی رویز و نیمه - از برنشتین گرفته تا برودر - را تشکیل

میداده است . معذالک صرف اشاره به سابقه تاریخی این بینش و بهیچان نظرات مارکسیستهای پیشین در مورد آن نمیتواند برای رد آن کافی باشد . بنا براین جدا از همه اینها باید خود این بینش را مورد قضاوت قرار داد .

از آنجا که مارکسیستها مسائل را مطلق و با ثبات نمی بینند و از آنجا که همیشه اثبات احکام منفی مشکل است ، لذا امکان گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم را نیز نمیتوان مطلقاً رد کرد ، و اصلاً نکته هم در اینجا نیست . مارکسیستها از نظر اصولی طرفدار خشونت و با استفاده از راه های غیر قانونی (مافوق قانونی) برای رسیدن به سوسیالیسم نیستند بلکه آنها تشخیص می دهند که به احتمال بسیار قوی این چنین راهی اجباراً باید دنبال شود .

بنا بر این نکته سیاسی در اینجا است که آیا حزب انقلابی ، بینشش باید فو لوزیکی ، برنامه و تشکیلات سازمانی خود را بر پایه و اساس استراتژی بنا میکند که در گروه گذار قانونی و مسالمت جوینانه باشد و یا اینکه پایه کار بر تشخیص این امر است که بازگشت کارگر و حزب او مجبور به استفاده از طرق غیر قانونی و قهر آمیز میباشد . بطور خلاصه ، آیا حزب ، طبقه کارگر را برای تدارک چنین مبارزه ای آگاه و تربیت میکند و یا اینکه در کارگران نسبت به امکان گذار مسالمت آمیز ایجاد توهم و خوش خیالی میکند ؟

این یک سؤال آکادمیک نیست . عقب نشینی و ضربات عظیمی که بر مبارزات اندکی مردم اندونزی و شیلی تحمیل شد مستقیماً ناشی از توهم گذار مسالمت آمیز بوده است . در ژوئن ۱۹۷۳ ، سه ماه قبل از کودتای شیلی ، روزنامه حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا (CPUSA) در سرمقاله اش نوشت که " کمونیستهای شیلی در راه گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم تلاش میکنند و بنای این چشم داشت و نظر آنها نه بر اساس خوش خیالی و پسا پسیفیسسم بلکه بر اساس تغییرات تاریخی است که بعد از جنگ جهانی دوم وقوع پیوسته است . اما سرنگونی قهر آمیز حکومت " اتحاد خلق " سالوادور آلنده ، خود جواب غم انگیزی در مقابل چنین خیال بافی ها و توهمات بود .

با وجود همه اینها ، احزاب کمونیست تمام کشورهای عمده سرمایه داری - ایتالیا ، فرانسه ، انگلیس ، اسپانیا ، آلمان ، ژاپن و ایالات متحده - و سازگزار مسالمت آمیز را در خط کلی سیاستهای خود وارد کرده اند . حال چه آنها " سازش تاریخی " بنامیم و چه " ائتلاف علیه انحصارات " ، ماهیت امر را عوض نمیکند .

این مسئله در نگاه اول خیلی فریب بنظر میرسد . مشکل میشود باور کرد که رهبران سیاسی و مجرب یک مرام بتوانند تصور کنند که بورژوازی در کشورهای سرمایه داری به سادگی میگذارد که قدرت و مالکیت را از طریق رای و قانون از دستش بگیرند . آیا این هنری کپسینجر نبود که اعلام کرد که آمریکا نمیتواند اجازه بدهد که مردم خیلی آنقدر بی مسئولیت باشند که یک دولت " کمونیستی " را انتخاب کند ؟ آیا این قابل قبول است که بورژوازی آمریکا در مورد امکان پیروزی سوسیالیسم در اروپای غربی ، یا ژاپن و یا در خود آمریکا ، کمتر از مورد خیلی نگران بوده و عکس العمل نشان ندهد ؟

بنا بر این چگونه میتوان این پدیده عجیب را درک کرد ؟ این امر فقط از طریق ترموله کردن تفویک آن و شناخت رابطه اش با دو تزد دیگر ، قابل فهم میباشد . از دیدگاه رویه‌ونیستی شوروی ، تئوری گذار مسالمت آمیز بسک امتیاز سیاسی و ایدئولوژیک به امپریالیستها بود تا آنان را متقاعد سازد گسسه سیاست همزیستی مسالمت آمیز و یا بهمان جدید و اخیر آن یعنی دتانت را بمورد اجرا بگذارند . در حقیقت رهبری حزب کمونیست شوروی به امپریالیسم آمریکا میگوید که سعی خود را میکند که با استفاده از نفوذ زیادش بر روی احزاب کمونیست کشورهای سرمایه داری ، این احزاب را تشویق کند تا مبارزه طبقاتی را تا بدان حد پیش نبرند که تهدیدی علیه حاکمیت بورژوازی در آن کشورها صورت گیرد . این را در واقع باید به مثابه " پاک نیتی " رویه‌ونیستها در آزا موافقت امپریالیسم با همزیستی مسالمت آمیز ، قلمداد نمود .

در یک سطح پیچیده تر ، رهبری حزب کمونیست شوروی در واقع ارزیابی کرده است که انقلاب کارگری در کشورهای پیشرفته سرمایه داری بهر حال در برنامه کار نیست . بنا بر این بر اساس تئوری " گذار مسالمت آمیز " چیز جدیدی به امپریالیستها که قبلا فاقد آن بوده باشند داده نمیشود . بلکه اگر بتوان آنها را از این طریق متقاعد کرد که با اتحاد جماهیر شوروی وارد دتانت شوند بیشتر از آنکه چیزی از دست داده شود امتیاز بدست خواهد آمد . (البته جالب اینجاست که حزب کمونیست چین هم بر اساس ارزیابی مشابه از چشم انداز انقلاب در کشورهای سرمایه داری است که وارد معامله با آنها شده است و بخصوص در معامله با آنهائی که مجربان واقعی قدرت در جهان سرمایه داری - محسوب میدارد ، هیچ تردیدی بخود راه نمیدهد) .

البته بحث ما هم این نیست که امروزه کشورهای از کشورهای اصلی سرمایه داری در آستانه یک دوره انقلابی قرار گرفته است . لیکن با توجه به عدم ثبات ذاتی اقتصاد سرمایه داری ، بحرانهای اقتصادی و سیاسی در انگلستان و ایتالیا ، تاریخچه اخیر ناآرامی های توده های کارگری در فرانسه و ایتالیا ،

و شکستهای سیاسی بورژوازی آمریکا ، ما معتقد هستیم که هم حزب کمونیست شوروی (CPSU) و هم حزب کمونیست چین (CPC) قدرت و توان امپریالیسم را زیاد تر از واقع برآورد میکنند .

در هر صورت تبدیل احزاب کمونیستی توده ای اروپای غربی و ژاپن به احزابی رفرمیست ، که فقط توانسته است توان طبقه کارگر را برای انجام یک انقلاب کاهش دهد ، خود تا حدی در شکل گیری فزاینده خود ارغاشی و پیغمبر مآبسی در خط حزب کمونیست شوروی موثر بوده است .

برای خود احزاب رومیزی نیستی هم تئوری گذار مسالمت آمیز به رمانی به عنوان تنها طریقه کسب احترام و مشروعیت قانونی در چار چوب سیاسی بورژوازی ، محسوب میشد تا بتوانند بوسیله آن موقعیت دلخواهی برای خود بعنوان نمایندگان طبقه کارگر ، در داخل همین سیستم بر پایه داری دستور پا کنند .

بطور کلی این سه اصل که بر مردم بنیان سیاسی و ایدئولوژیکی لازم را برای تخریب و انحراف همه جانبه بسیاری از احزاب مارکسیستی فراهم آورد ، در پیش گرفتن سیاستهایی مبنی بر سازش طبقات ، مبارزه انقلابی را قبل از آنکه آغاز شود به تسخیر گشاند و نیاز به ایجاد یک حزب کمونیستی را در بعضی موارد منقذی پنداشت . این اصلی که از درون حزب کمونیست شوروی نشأت گرفته بود خود منجر به تقویت تحولات شورونیستی و همز مونیستی در این حزب در رابطه اش با سایر کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست گسودید .

از سال ۱۹۵۶ به بعد ، این وظیفه هر حزب مارکسیست - کمونیستی بود که با خط رومیزی نیستی که توسط خ . ک . ا . ش در پیش گرفته شده بود مبارزه کند . و همچنان که این خط جا می افتاد و جوهر سازش باقیات موجود در بدن آن آشکار تر میشد ، ضرورت مرز بندی مارکسیست - کمونیست ها با آن قطعی تر و مشخص تر میگشت . چنین مرز بندی بی ضامن موارد زیر است :

از لحاظ ایدئولوژیکی : مبارزه قاطع برای تحکیم و تأیید حقانیت اصول انقلابی مارکسیسم - کمونیسم و مبارزه شدید علیه پیش مائریالیستی مکانیکی و انحرافات ناسیونالیستی رومیزی نیستی های مدین .

از لحاظ سیاسی ، مبارزه در جهت افشا تر های اصلی سیاسی خط رومیزی نیستی و مخالفت با هر اقدامی که اجرای عطفی اینگونه ترها را دنبال میکند .

از لحاظ تشکیلاتی و سازمانی ، ایجاد پایگاه های مارکسیست - کمونیستی در هر کشوری و در صورت لزوم ایجاد مجدد یک حزب انقلابی واقعی در خارج از احزاب موجود .

RALPH BEITEL

اثر :

BRUCE OCCINA

نقدی بر خط مشی عمومی حزب کمونیست آمریکا

اهمیت سیاسی مسئله :

وظیفه اصلی کارتلوریک مارکسیست - لنینیست های آمریکا تعیین کردن و استحکام بخشیدن انتقاد از حزب کمونیست آمریکا میباشد .
کاملاً روشن است که بدون چنین انتقادی هیچگونه بحث جدی برای بنیاد یک حزب پیشاهنگ انقلابی امکان پذیر نیست . در حال حاضر سطح کارتلوریک در این بخش نسبتاً سطحی و متناقض است . این مقاله قدم اولیه ای در شروع حرکت انتقادی پیرامون برنامه و عملکرد این حزب رویزونیستی میباشد .

اهمیت ویژه حزب کمونیست آمریکا در چیست ؟

اهمیت این حزب عمدتاً در این امر نیست که وی خود را پیشاهنگ مارکسیست لنینیستی طبقه کارگر آمریکا می داند . کما اینکه در رابطه با این ادعا (پیشاهنگ مارکسیست لنینیستی طبقه کارگر آمریکا بودن) این حزب حد اقل نهم دو چین رقیب دارد .

نقش حزب کمونیست آمریکا

اهمیت ویژه حزب کمونیست آمریکا در این امر نهفته است که اولاً از نظر تاریخی مهمترین حزب چپ آمریکا میباشد . این حزب در طی ۶۰ سال حضور در زندگی سیاسی آمریکا از تداوم رسمی سازمانی برخوردار بوده است .

از آنجایی که حزب کمونیست آمریکا ضوانتر ناسیونال سوم بوده و در نتیجه - خوب

با بد - از زمان پایه گذاری اش تا اواخر سالهای ۱۹۵۰ که هژمونی ایدئولوژیک آن بر جنبش کمونیستی آمریکا روبه تضعیف نهاد ، عمده ترین نمود سازمانی و تشکیلاتی مارکسیسم - لنینیسم در آمریکا بوده بعلاوه ، حزب کمونیست آمریکا بخاطر وسعت ، سابقه تاریخی ، نفوذ و ارتباطات بین المللی اش ، سازمانی است که در بین روزوازی ، توده ها ، و وسایل ارتباط جمعی بعنوان عمده ترین سازمان کمونیستی آمریکا برسمیت شناخته شده است . بدین ترتیب هنوز بسیاری از نیروهای خود بخود رادیکال را از میان توده بخود جلب مینماید . در این رابطه ، باید متوجه بود که حزب کمونیست آمریکا در بخشهای معینی از جنبش اتحادیه های کارگری و همچنین در میان توده سربازان احتمالاً از نفوذ بیشتری ، در مقایسه با سایر نیرو های چپ ، برخوردار است . گرچه وسعت این نفوذ در مقایسه با گذشته سایه ای بیش نیست .

ولی مهمترین از همه ، اهمیت ویژه حزب کمونیست آمریکا در آنست که این حزب مشخص ترین تبلور روزیونیسم نوین در آمریکا است . روزیونیسم نیروی مادی ریشه دار در جنبش بین المللی کمونیستی میباشد .

به منظور خط کشی با روزیونیسم ، نقطه حرکت مارکسیست - لنینیست ها در آمریکا ، باید تجزیه و تحلیل مشخص از این امر باشد که چگونه این سیستم اپورتونیستی حقیقتاً "وظایف انقلاب آمریکا را مبهم و دشوار ساخته است . در واقع خط کشی با روزیونیسم مدون اگر تنها در حوزه پلمپک (جدل) عام با خط روزیونیستی شوروی باقی بماند و انتقاد جدی و مداوم از حزب کمونیست آمریکا نادیده انگاشته شود ، کاملاً مشخص نخواهد گردید .

تنها همین چند دلیل کافی است که اهمیت ارزیابی دقیق از شی و نقشش حزب کمونیست آمریکا در زندگی سیاسی آمریکا را نشان دهد . در عین حال این مسئله از اهمیت دیگری نیز در رابطه با توسعه و بهبود ضد روزیونیستی و ضد اپورتونیسم چپ ، برخوردار است . سوابق قبلی این خط (اپورتونیسم چپ) در جنبش وسیعتر ضد روزیونیستی اواخر سالهای ۱۹۶۰ و اوایل سالهای ۱۹۷۰ وجود دارد . رهبران این خط از آن زمان به بعد خط اپورتونیستی چپ همه جانبه ای را مستحکم ساختند که تبلور اصلی اش موضع آشتی طبقاتی است . موضعی که حتی عربان تر از موضع حزب کمونیست آمریکا در این مورد میباشد .

همانطور که قبلاً ذکر گردید ، چنین انتقاداتی نسبتاً سطحی و متناقض بوده اند . این انتقادات همچنین انعکاسی هستند از سیاست های کاملاً چپ روانه و کودکانه ای که امروز به نام خط اپورتونیستی "چپ" مشخص می گردد .

در میان اپورتونیستهای "چپ" انتقاد از حزب کمونیست آمریکا تقریباً به

صورت وظیفه ای اجباری درآمده است که قبل از تشکیل هر حزب "جدید" دیگری باید انجام پذیرد. خط سیاسی حزب کمونیست آمریکا به کرات به طور ساده انگارانه ای تا سرحد یک کاریکاتور تنزل یافته است. تحریفات فاحش و گاه داستانهای جعلی که فقط بمنظور تقویت مقاصد فرقه گراپانه است به کار برده میشود. چنین برخوردی هیچ وجه مشترکی با روش مارکسیست - لنینیستی ندارد، روشی که انتقاد از یک خط سیاسی را در محکم ترین حالت آن و نه در ضعیف ترین فرم و با استهزا و تمسخر آن، توصیه میکند.

برای مثال، یک تجزیه و تحلیل نمونه "ماثوئیتی" توسط حزب کمونیست (مارکسیست - لنینیست) از حزب کمونیست آمریکا بدین طریق است که آنرا حزبی میداند که "نقشی شبیه ستون پنجم حزب فاشیستی هیتلر، بمنظور جلب حمایت برای برنامه های جنگی و تجاوزکارانه اربابان سوسیال امپریالیستشان اجرا مینماید." (نقل قول از: ای. کلو، مبارزه طبقاتی، بهار ۱۹۷۸). نیازی به یادآوری نیست که چنین برخوردی با حزب کمونیست آمریکا دقیقاً همان نظری را تشبیه میکند که سردمداران پلیس سیاسی این کشور از همان روزهای حملات شنیع پالمیرتا دوره ادگار هورر ارائه می داده اند. آنان آنچنان مصمم اند که سیاست ضد شوروی خود را در جبهه ای متحد با امپریالیسم آمریکا پیش ببرند که هیچ امری قادر نیست آنان را از چنین تبلیغات ضد کمونیستی برحذر دارد.

شاید جدی ترین نقیصه که در انتقادات اپورتونیسیم "چپ" از حزب کمونیست آمریکا احساس میشود، نمایالتی باشد که با ارائه برنامه هایی چون مبارزه برای اصلاحات، دفاع از دموکراسی و صلح، رویزپونیسیم را تقویت مینماید. چنین برخورد سطحی ای درک این واقعیت را که اپورتونیسیم حزب کمونیست آمریکا گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم را در خط استراتژیک قرار داده و بدین ترتیب توهمی باطل را در میان طبقه کارگر گسترش میدهد، دشوار میسازد. استراتژی و برنامه حزب کمونیست آمریکا اساساً "رفرمیستی" است و نه انقلابی. ولی اینکه رویزپونیسیم را با مبارزه برای کسب رفرمهای مشخص، برابر بدانیم - آنچنانکه چپ روها به طور گودکانه و آنارشیت های نوین در انتقاداتشان از حزب کمونیست آمریکا نشان داده اند - نهایت بی مسئولیتی را می رساند. حزب کمونیست آمریکا به آسانی از پس این تشنجات فکری برآمده، به صورتی "واقع بین"، "سنگین" و "روشن" ظاهر میگردد و نفوذ رویزپونیسیم زیرکانه تر از پیش میشود.

در نتیجه یک تحلیل مارکسیست - لنینیستی از برنامه و عملکرد حزب کمونیست آمریکا عاملی ضروری نه تنها برای تسویه حساب با خط مشی رویزپونیسیتی بلکه با خط اپورتونیسیم "چپ" نیز میباشد. این مسئله برای مبارزه

با باقیمانده های آنارشیستی ، تروتسکیستی و تعابلات سوسیال دموکراسی در
درون خط مارکسیست - لنینیستی ، بسیار حیاتی است .

بالاخره ، چنین انتقادی عاملی کلیدی در تصفیه و اصلاح خط کلی جنبش
کمونیستی در آمریکا است . این امر پیش شرطی ضروری برای برقراری دوباره حزب
واقعی مارکسیست - لنینیستی است که قادر باشد وظیفه مشکلی را که کمونیسم
و طبقه کارگر در آمریکا با آن روبروست ، به عهده گیرد .

مسئله قدرت دولتی:

" حزب کمونیست آمریکا یکی از احزاب کمونیستی محدود در دنیا است که تاریخ
وظیفه تعیین کننده ای را از نقطه نظر جنبش انقلابی جهانی ، به عهده اش -
گذارده است . . . زمانی که بحران انقلابی در آمریکا توسعه یابد ، این زمان
آغازی است بر پایان سرمایه داری جهانی . در نتیجه ضروری است که هم حزب
کمونیست آمریکا قادر به انجام چنین وظیفه تاریخی و آماده کسب رهبری در -
مبارزه آتی طبقاتی در آمریکا باشد . " (نقل قول از سخنرانی ج . و . استالین
در کمیسیون آمریکایی کمپتسین - ۶ مه ۱۹۲۹)

این سخنان جوزف استالین که ۵۲ سال پیش اظهار شده است ، به
ما کمک میکند تا به وسعت دید تاریخی مورد لزوم که تعیین کننده وظایف -
کمونیست ها و طبقه کارگر آمریکا است ، پی برده ، معیارهایی لازم را برای قضاوت
بهر برنامه عملکرد حزب کمونیست تعیین نمائیم . پیش آهنگان مارکسیست -
لنینیست آمریکا برای کنترل روند " آغاز یک پایان " در مبارزه طبقه سرمایه داری
به قاطعیت در اصول ، روشنی در جهت ، انعطاف در تاکتیک ، ثبات قدم محسوس
آموز و نمونه در داخل جنبش بین المللی کمونیستی نیاز خواهند داشت .

تاثیر روبریو نیسم ، چنین دیدی را کيفتاً محو نموده ، حزب کمونیست آمریکا را
در رابطه با وظیفه سنگینی که تاریخ به آن محول نموده ، تا سطح یک کاریکاتر
پیش آهنگ پرولتاریا پائین آورده است . چنین انحطاط ایدئولوژیک و سیاسی
نهایتاً ناشی از تحریف مسئله اساسی قدرت می باشد . با مبهم نگاه داشتن
وظیفه رهبری طبقه کارگر از طریق تصاحب قهرآمیز قدرت سیاسی ، روبریو
نیسم بتدریج محتوای انقلابی را از برنامه حزب کمونیست آمریکا دور کرده ،
آنچه باقی میماند عباراتی است تو خالی و بی ربط راجع به " انقلاب سوسیالیسم " .
دید استراتژیک سیاسی حزب به چیزی کمتر از انقلاب کاهش یافته است . در
نتیجه ، بافت مارکسیست - لنینیستی حزب در تمام زمینه ها ، چه در کار سیاسی
کوتاه مدت آن ، چه در زندگی تشکیلاتی داخلی آن و چه در ماهیت ایدئولوژیک
اعضای آن ، دائماً رو به انحطاط نهاده است . در نهایت حزب کمونیست
آمریکا به صورت حزبی فرمبست درآمده است . بنابراین نقطه صحیح حرکت

برای تحلیلی همه جانبه از برنامه و عملکرد حزب کمونیست آمریکا باید در رابطه با مسئله اساسی کسب قدرت سیاسی و چگونگی اجرای آن باشد. این نکته‌ای است که ما در این مقاله بر آن تکیه خواهیم کرد.

هر نوع نقد یا معنایی از حزب کمونیست آمریکا باید بر اساس دو مسأله سازی دقیق خط کلی آن باشد. حرف زدن در مورد چنین کاری ساده تر از انجام دادن آنست، و مشکلات قابل توجه متعددی در این پروسه وجود دارد.

حزب کمونیست آمریکا وظایفی را که با او محول شده است، در یک استراتژی

بین المللی (انترناسیونالیستی) اجرا مینماید. بنا بر این برنامه حزب کمونیست آمریکا بدون رجعت به خط کلی حزب کمونیست شوروی، که در واقع شالوده خط سیاسی حزب کمونیست آمریکا در آن نهفته است، کاملاً قابل توضیح نیست. بعلاوه، برنامه حداکثر حزب کمونیست آمریکا تقریباً با برنامه حداقل کسبه مطالبات سیاسی کوتاه مدت مینماید، در هم آمیخته است. با توجه به هسته اصلی دید استراتژیکی حزب کمونیست آمریکا (ائتلاف ضد امپریالیسم) تعجبی نیست که مسئله قدرت سیاسی را مبهم میبازد. تئوری مارکسیستی در مورد دولت تا بدانجا تعریف شده که تمیز دادن تفاوت بین برنامه حداقل و حد اکثر بی معنی گشته است.

چنین مشکلاتی، دوباره سازی خط کلی حزب کمونیست آمریکا را تقریباً به صورت کارمشت هاری در می آورد. برای انجام چنین کاری، از منابع متعددی مقالات و اسنادی جمع آوری شده است، از جمله مقالات و اسناد حزب کمونیست شوروی، اسناد تئوریک و اسناد مربوط به کنگره حزب کمونیست آمریکا، و مقالاتی از روزنامه حزب به نام "دیپلی ژورنال". خط مشی کلی حزب همواره کیفیت های شریف و پیچیده تئوریک را که در اسناد تئوریک به منظور حفظ قوام و انطباق با مارکسیسم - لنینیسم جای داده شده است، رها میکند.

بنا بر این، بررسی ارگانهای توده ای حزب کمونیست آمریکا، مشی عقلی حزب را برایمان روشن مینماید. این مشی نشان دهنده گذر توده ای، به روان آن و همچنین کسانی است که در جنبش توده ای تحت تاثیر حزب قرار داشته، در واقع بوسیله آن تربیت می شوند.

خصوصیات اساسی رویزونیسم مدرن

انتقاداتی که از حزب کمونیست آمریکا میشود بصورت یک جانبه ای بسیار متکی بر صفت چاکر منشا نه آن در رابطه با حزب کمونیست شوروی است و با بر اساس خصوصیت فرمبستی آن می باشد. در واقع، مشکل فعلی در فرمبسم

ترکیب این دو نفوذ منفی است که نه تنها از مشخصات حزب کمونیست آمریکا بلکه از مشخصات رویزونیسم مدرن در کل میباشد .

دید جهانی حزب کمونیست شوروی و احزابی که تحت نفوذ ایدئولوژیستیک آن هستند (به انضمام احزاب کمونیست اروپایی که نسبتاً مستقل از این نفوذ می باشند) تا حدودی آن چیزی است که به عنوان رویزونیسم مدرن معرفی شده است . لغت " مدرن " در اینجا مهم است زیرا با وجودی که آنرا همه دلخواه از درک ایدئولوژیک سابق آن به هاربت گرفته ایم ، رویزونیسم مدرن ، در جای خود ، خطی مشخص در جنبش کمونیستی جهانی است . در واقع این خط با نفوذ ترین خط ایدئولوژیک در جنبش کمونیستی جهان امروز در اکثر احزاب مهم میباشد .

این خط اپوزیسیون نیستی با دو انحراف ایدئولوژیکی مشخص می گردد . یک انحراف ناسیونالیستی که در مرکز خط عمومی حزب کمونیست آمریکا قرار گرفته ، و یک انحراف رنریمیستی که در آن احزاب کمونیستی اصلی ای که قدرت سیاسی را در دست ندارند جای دارد . از تقاطع این دو انحراف خصوصیت مشخص رویزونیسم مدرن شکل میگیرد .

خصوصیت برجسته انحراف ناسیونالیستی در حزب کمونیست شوروی پافشاری بر روی این نظریه است که تمام مصائلی که در برابر جنبش انترناسیونال کمونیستی قرار دارند ، باید کم اهمیت تر از منافع ملی که ضمان پیشرفت اقتصادی و امنیت نظامی شوروی است ، تلقی گردند . آنچه از این فرضیه نشأت می یابد نظریه ایست که هر آنچه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در منفعت شوروی بدانند تعیین کننده خط کلی جنبش بین الملل کمونیستی نیز میباشد .

خط کلی ای که حزب کمونیست شوروی هم اکنون در مقابل جنبش کمونیستی قرار داده ، در نوشته های حزب به نام " روند انقلابی " به آن اشاره میگردد و این خط کاملاً توسط حزب کمونیست آمریکا پذیرفته شده است . به قول حزب کمونیست شوروی " روند انقلابی جهان " شامل ۳ جز اصلی است :

۱- " سوسیالیسم موجود " (شامل کشورهای سوسیالیستی به سرکردگی اتحاد جماهیر شوروی ، پرولتاریا در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ، و جنبش های ملی رهایی بخش در جهان مستعمره و نیمه مستعمره . از این سه جز ، " سوسیالیسم موجود " مهمترین آنست ، این جز " جریان اصلی روند انقلابی جهان " و یا " عامل تعیین کننده تاریخ جهانی " میباشد . (نقل قول از بوریس ن . پونا مارنوف دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در کتاب " مارکسیسم - لنینیسم : یک علم رشد یابنده " ، ۱۹۷۹) .

صاحب نظران حزب کمونیست آمریکا این خط را آسانتر اراه میدهند .

آنها تقریبا "هرپشرفت انقلابی در جهان را از پیروزی و پتانم گرفته تا زمینابوه ، در
درجه اول به وجود اتحاد جماهیر شوروی نسبت می دهند .

دیدگاه عمده خط کلی حزب کمونیست شوروی در اینست که همزیستی
سالمت آمیز بین اردوگاه امپریالیسم واردوگاه سوسیالیسم ، استراتژی اساسی
' روند انقلابی جهان ' می باشد . زیرا چنانچه شوروی بتواند از نظر سیاسی از
عمله اتمی سیستم رو به زوال امپریالیستی در امان بماند ، نفوذ و منابع مادی
شوروی قادر خواهد بود که یک گذار نسبتا " سالمت آمیز به سوسیالیسم رضامنت
نمایند .

بر اساس این پیشنهاد وظیفه عمده سیاسی نیروهای انقلابی در موقعیت
کنونی مبارزه برای حفظ دتانت است . چنین مبارزه ای هدفش منزوی کردن
بخش غیر دوراندیش سرمایه انحصاری و تقویب بخش دوراندیش آنست . این
مبارزه می باید با شرکت توده های میلیونی باشد که قادرند دتانت را " حفظ
کنند " . بدین ترتیب از جنگ اتمی جلوگیری نموده ، امنیت و توسعه تدریجی
سوسیالیسم موجود " را ضمانت نمایند .

بخش منحرف فرمیستی معتقد است که : انباشت رفوئهای اقتصادی سیاسی
به دست آورده شده توسط طبقه کارگر و توده های زحمتکش بتدریج به بازسازی
جامعه بصورت سوسیالیستی منتهی میگردد . هسته مرکزی چنین نظری ، تغییر
نهی در تئوری مارکسیستی دولت می باشد که دولت را به مثابه سازمانی تقریبا "
بیطرف میدانند که در حال حاضر تصادفا " در دست قوای بورژوازی است .

بر اساس چنین موضعی مشی کلی حزب کمونیست آمریکا برای کسب قدرت
سیاسی پروند انقلاب دو مرحله ای است . مرحله نخست ، پیروزی در مبارزه
رای کسب دموکراسی توسط توده هائست که قدرت سرمایه های انحصاری را
و دستگاه دولتی درهم می شکنند . بهترین راه ممکن برای رسیدن بچنین
مدنی از طریق انتخابات است ، بدین طریق که نیروهای مخالف با سرمایه
انحصاری ، بخش عظیمی از اکثریت جمعیت را تشکیل می دهند . مطابق چنین
بمولی اکثریت دموکرات برهبری طبقه کارگر قادر خواهد بود که مرحله بعدی
وند انقلابی را بسوی سوسیالیسم سوق دهند . چنین پیشرفتی از موضع قدرت
خواهد بود زیرا نیروهای مردمی ، سرمایه انحصاری را از چنگ دولت در آورده
ند .

خط مشی کلی حزب کمونیست آمریکا عبارت از اینست که در این دوره ،
ا توجه به رشد قدرت شوروی ، گذار مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم
صورت واقعی امکان پذیر درآمده است . بر اساس چنین پیشنهادی وظیفه
عمده سیاسی نیروهای انقلابی تشکیل ائتلافی است که در برگیرنده وسیع ترین

قشرهای توده ای به منظور مبارزه ضد انحصارات باشد. برنامه سیاسی چنین ائتلافی رفرمهای عمیق اقتصادی است که اهدافی از قبیل اشتغال به کار، پیشرفت دموکراسی (به انضمام رفع تبعیضات نژادی) و دتانت را دنبال میکند.

دو انحراف فوق الذکر، باید هم با توجه به صفات مشخصشان و هم نفوذ متقابلشان به یکدیگر درکشوند. بطور خلاصه، انحراف ناسیونالیستی "روند انقلابی جهان" را در وجود اتحاد جماهیر شوروی به عنوان مرکز آن تصویر میکند. اساس تئوریک این انحراف "همزیستی مسالمت آمیز"، و برنامه اش دتانت میباشد. انحراف رفرمیستی، تصویری از یک کسب تدریجی قدرت سیاسی توسط پرولتاریا ارائه میدهد. اساس تئوریک این انحراف "گذار مسالمت آمیز" و برنامه اش از طریق مبارزه ضد انحصاری میباشد.

در صفحات بعدی سعی خواهیم نمود که به عنوان اساس انتقادی همه جانبه، این دو خط سیاسی متقاطع را بشکافیم و مسحتوی آنها دقیقاً بررسی نمائیم.

انحراف ناسیونالیستی

پیشرفته ترین فرم انحراف ناسیونالیستی، تبلور اغتشاش تئوریک است که بطور پنهان ولی بسیار اساسی وجود دارد. با اینکه حزب کمونیست آمریکا با این فرضیه صحیح شروع میکند که تضاد اساسی عصر حاضر بین سوسیالیسم و سرمایه داری است، به فلف نتیجه میگیرد که در حال حاضر تضاد عمده در دنیا بین اردوگاه سوسیالیسم به سرکردگی شوروی و اردوگاه امپریالیسم به سرکردگی آمریکا میباشد.

به دو دلیل این نتیجه گیری تحریف حقایق است:

اولاً: این یک حقه بازی تئوریک است که تفاوت بین تضاد اصلی و عمده را مبهم میسازد. تضاد اصلی در همه دورانها وجود دارد. با این تفسیر، تضاد بین سوسیالیسم و سرمایه داری (که تضاد بین دو شیوه تولید و دو سیستم اجتماعی است) از زمانیکه سوسیالیسم علمی در دنیا مادیت یافت، مشخص کننده چنین دوره ای بوده است. در واقع، این امر حتی قبل از آنکه سوسیالیسم به عنوان یک سیستم اجتماعی از طریق انقلاب بلشویکی بصورت حقیقی تثبیت شود، وجود داشت.

در گریزهای اساسی بین نیروهای سرمایه داری و پرولتاریا به صورتهای گوناگونی نمود پیدا میکنند. "لبه تیز" یا کانون اصلی این درگیریهای اساسی، در مقاطع مختلف تاریخی رفرمهای متفاوتی به خود میگیرد. این "لبه تیز" همان تضاد عمده است که با تضادهای اصلی تفاوت دارد. در

حالی که کاملاً امکان پذیر است که لبه تیز مبارزه طبقاتی، در یک مقطع تاریخی، برخورد بین امپریالیسم و شوروی و متحدین آن باشد، ولی چنین برخوردی رانسی توان بصورت عام تعریف نمود و بسط داد. کاربرد چنین استنباطی، تحریف عادی تئوریک از جانب رویزیونیست های مدین محسوب میشود.

ثانیا، حتی بر مبنای تجربی هم صحیح نیست که مجادله بین آمریکا و شوروی شدید ترین شکل حمله پرولتاریا بر امپریالیسم محسوب شود. این حکم طبرفم اهمیت روز افزون چنین مجادله و تضادی، بخصوص در سالهای اخیر که آمریکا شخصیش را بسوی شوروی نشانه گرفته است، هنوز پابرجاست. در واقع آنچه مانع اصلی تغییر و رشد مجادله بین آمریکا و شوروی بیک تضاد عمده بود، سیاست رو به مرفته صحیح شوروی در ادامه حفظ توازن نسبی نظامی با امپریالیسم آمریکاست. بدیهی است که این برخوردی کاملاً غیر مسئولانه خواهد بود اگر جنبش کمونیستی منافع شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی را چه بصورت تکی چه بصورت جمعی، در همه وقت به حساب نیاورد.

ذهنیت جنبش کمونیستی تضاد عمده را در دنیا تعریف نمی کند. چنین تضادی جدا از عقاید کمونیست ها با هر کس دیگر وجود دارد و تنها با مطالعه دقیق حوادث جهانی، بخصوص ساخت عمده مبارزه طبقاتی در هر دوره شکل میگیرد.

ما معتقدیم که چنین مطالعه ای صریحاً آشکار میسازد که تضاد عمده از جنگ جهانی دوم تا کنون بین امپریالیسم به سرکردگی آمریکا و خلفها و ملل تحت ستم سیستم امپریالیستی وجود داشته است. دارائی های ملموس و مشخص و امکانات مختلف سرمایه گذاری سرمایه بین المللی در اثر مبارزات انقلابی آزادی بخش ملی در حال محدود شدن است. تجارب و پتانام، نیکاراگوئه، زیمبابوه، نشانگر این جهت کاملاً روشن هستند. بدون شک و تردید، مبارزات طبقاتی در سالهای اخیر تشدید یافته، تضادهای ثانوی از جمله درگیری آمریکا و شوروی، مبارزه طبقاتی در کشورهای امپریالیستی و رقابت مابین امپریالیست ها را عمیق تر میسازد. ولی مرکز ثقل بحران همه جانبه امپریالیسم، همچنان در صحنه نبرد آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است و نه بر سر میز معاهده سالت - ۲ که رویزیونیست ها میخواهند ما را به آن معتقد سازند.

چند ریشه تاریخی ناسیونالیسم

مطالعه دقیق تاریخی در رابطه با چگونگی پیدایش و استحکام انحراف ناسیونالیستی در درون حزب کمونیست شوروی خارج از حوزه مقاله کنونی است و عنوان مطالعات آینده خواهد بود. با وجود این، نکات زیر، در یک طرح کلی، مشخصات عمده ای هستند که به فهم این پدیده کمک مینمایند:

از سال ۱۹۱۲ تا جنگ جهانی دوم، دفاع از شوروی در واقع وظیفه عمده ای بود که جنبش بین المللی کمونیستی با آن روبرو بود و امکان این امر که مبارزات طبقاتی در کشورهای خاص بایستی از این وظیفه تبعیت کنند، امری قابل قبول می نمود. تا اوایل سالهای ۱۹۲۰ تقریباً آشکار بود که انقلاب بلشویکی موجب جرقه انقلاب سوسیالیستی در کشورهای مهم اروپایی نخواهد شد. توجه سرمایه بین المللی بر روی انهدام قدرت شوروی متمرکز گردید. حتی در طی اواخر سالهای ۱۹۳۰، زمانیکه رقابت امپریالیست ها وقوع جنگ جهانی جدیدی را محتمل بینمود، اتحاد طبقاتی پروژوازی در این درک بیان میشود که هیتلر باید قدرت عظیم نظامی فاشیستی اش را قبل از هر چیز و بهشتراز همه متوجه شوروی سازد.

وظیفه انترناسیونالیستی پرولتاریای شوروی در این امر بود که تا پیشرفت های بعدی انقلاب جهانی، قدرت سیاسی را به هر قیمتی در مقابل خطرات متعدد حفظ کرده، آنها مستحکم نماید. سایر گروههای پرولتاریای جهانی دفاع از شوروی را بعنوان دفاع از منافع اشتراکاتریک طبقاتی خود و به عنوان دفاع از سوسیالیسم می دیدند. درک اهمیت این نکته بی مسئولیتی ترستیست ها را مشخص میسازد. اینان آماده بودند که با سیاست ماجراجویانه خود که بدون شک میتواند موجب تحریک حمله نظامی تمام نیروهای امپریالیستی علیه شوروی شود، اولین پیروزی پرولتاریا را علیه امپریالیسم، به مخاطره بیندازند. شکست شوروی، عقب نشینی خطیری برای پرولتاریای جهان میتواند محسوب گردد. اگر امپریالیسم، شوروی را قبل از اینکه سوسیالیسم در جاهای دیگر توسعه می یافت شکست میداد، کسب پیروزی دیگری برای سوسیالیسم صد بار مشکل تر میگردد. اگر شوروی شکست خورده بود، امپریالیست ها با آمادگی بیشتر و سرعت و نیروی وسیع تری میتوانند با انقلاب سوسیالیستی بعدی برخورد کنند. بدین ترتیب بقای شوروی به معنای بقای پایگاه دائمی پشت است همیشه برای جنبش های انقلابی دیگر - در وهله اول در کشورهای مجاور شوروی و سپس در مناطق دورتر - تلقی میشود.

ولی چهره جهانی پس از شکست هیتلر بصورت قابل توجهی تغییر نمود. اروپای شرقی بکمک ارتش سرخ بر مسیر سوسیالیستی قدم نهاد. پیروزی انقلاب چین به رهبری حزب کمونیست چین، سرانجام زمین را آزاد نمود. قسوی کمونیستی در کره هژمونی نظامی و سیاسی کسب کرد و تنها با دخالت قوای نظامی عظیم آمریکا بود که از آزاد شدن تمامی کشور جلوگیری شد. ویتنام مبتکر عمده چیزهایی شد که بعداً بوقوع پیوست. در این کشورها نیروهای کمونیستی بعد از مبارزه قطعی علیه ژاپن، مبارزه ضد فاشیستی را به جنگ آزادی بخش ملی علیه امپریالیسم فرانسه تبدیل نمودند. ویتنامی ها پس از کسب پیروزی قاطعانه علیه نیروی نظامی فرانسه، امپریالیسم آمریکا را به جنگی طولانی

کشاندند که به صورت نمونه والگوی دفاع آمریکا از سیستم جهانی سرمایه داری درآمد .

در این ضمن ، جنبش های انقلابی دیگر در سایر مناطق مستعمره و نیمه مستعمره جهان امری اجتناب ناپذیر گشته بود . آسیا ، تحت نفوذ عمیق پیروزی انقلاب چین ، جبهه ای جدید برای انقلاب جهانی شده بود . سرتاسر قاره آفریقا در طی یک دهه بطور قابل توجهی تغییر شکل داد . جنبش های استقلال طلبانه در هر منطقه ای رشد نمود . در بعضی نقاط نیروهای کمونیستی رهبری را در دست گرفتند . در بعضی نقاط بورژوازی ملی رهبری جنبش را در دست گرفت . در هر جایی که قدرتهای امپریالیستی مذاکره بر سر مسئله استقلال را رد کردند ، طوفان انقلابی به پا گردید . پیروزی انقلاب کوبا چنان عمیق آمریکای لاتین را تکان داد ، که اثراتش تا به امروز نیز احساس میشود .

رشد انقلاب جهانی دقیقاً همان چیزی بود که پرولتاریای شوروی سالها در انتظارش بود . بعد از دهها سال محاصره امپریالیستی شوروی ، رکود ، و موضعی نسبتاً دفاعی ، جنبش جهانی کارگری (انترناسیونال پرولتری) ، یکبار دیگر موضع حمله را اتخاذ کرده ، شروع به گرفتن قلمروهای بیشتر و بیشتری از سیستم امپریالیستی نمود . ولی رهبری شوروی نتوانست تمامی اهمیت چنین رشدی را درک نماید . شاید در اثر غاظرات تلخ محاصره اقتصادی ، خرابی وسیع سرزمین و کشتار افرادش در دوره جنگ ، اعتمادشان را نسبت به ظرفیت انقلابی سایر خلق ها از دست داده بودند . از نقطه نظر ناسیونالیستی رهبری شوروی بارها در مبارزات تنها گذاشته شده و بهای سنگینی برای آن پرداخته بود درحالیکه انتظار داشت که از طریق پرولتاریای جهانی کمک هایی بهایشان برسد . ظهور خطر واقعی حمله اتمی آخرین عاملی بود که به تحکیم این انحراف ناسیونالیستی کمک نمود . رهبری شوروی کشور خود را در خطری نزدیک میدید و حاضر نبود گسسه امنیت استراتژیک خویش را اصداً به ظرفیت انقلابی پرولتاریای جهانی واگذارد . آنها بیشتر نگران این مسئله بودند که مبادا به درگیری با امپریالیسم آمریکا کشانده شوند ، که نه توسط حرکت خودشان بلکه در نتیجه حرکتی "ماجراجویانه" توسط احزاب کمونیست اروپای غربی و یا بعضی مبارزات آزادی بخش ملی و یا "محلی" که میتوانند به آتشی بزرگ و عمده تبدیل گردند . بوجود آمده باشد .

با کنار گذاردن نقطه نظر طبقاتی پرولتاریای بین المللی ، حزب کمونیست شوروی ، بردباری و جهان بینی خود را در مورد انقلاب جهانی از دست داده است . در هر مسئله ای منافع کلی شوروی هسته اصلی آنسترا تشکیل میدهد . این انحراف ناسیونالیستی جنبه دیگری نیز دارد که عبارت از اطاعت کورکورانه این احزاب روبرو نیستی متعادل به حزب کمونیست شوروی است . و بدین ترتیب چنین احزابی آماده هستند که منافع ملی شوروی را بالاتر از منافع تمام پرولتاریای جهانی قرار دهند . بطور

خلاصه ، خط کلی رویزیمو نیسم مدون تنها میتواند به عنوان توجیهی تئوریک نسبتاً پیچیده تر و کامل تر این نقطه نظر ناسیونالیستی مورد رک گردد .

توهّمات رفرمیستی

خصالت عمده دیگر رویزیمو نیسم مدون تعایل و حرکت درونی و مزمن آن به سمت توهّمات رفرمیستی میباشد (بخصوص درون کشورهای امپریالیستی) . مزیت و منافع مادی ای که به ملت استانداردهای کلی زندگی که از امپریالیسم نتیجه میشود و بنوبه خود در خدمت رشد و پرورش سنت های قوی شوونیسم ملی است ، مدت زیادی است که به عنوان یک تاثیر تباہ کننده بر روی آگاهی طبقه کارگر این کشورها شناخته شده است . لنین به مسائلی که از چنین شرایطی ناشی میگردد بدین صورت اشاره نموده است :

" هنگامیکه شرایط برای مبارزه مستقیم ، عملی ، واقعی " توده ای و واقعی " انقلابی هنوز وجود ندارند ، قادر بودن به دفاع از منافع انقلاب ... در یک موقعیت غیر انقلابی در میان توده هایی که قادر نیستند نیاز به روش های عملی - انقلابی را بلا درنگ تشخیص دهند یا قادر بودن به جستجو ، یافتن و بطور صحیح تعیین نمودن مسیر مشخص یا تغییر ویژه رویدادهایی که توده ها را به مبارزه - انقلابی واقعی ، قطعی ، و نهائی هدایت خواهد نمود ، انقلابی بودن بسیار دشوارتر است . . . " (لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۳۱ ، صفحه ۹۷)

صحت از وظایف مسلم و قطعی کمونیستها برای منحرف نمودن طبقه کارگر از مسیر رفرمیستی خود بخودی مقاومت آن ، بسیار آسانتر از عمل نمودن به آن است . لکن ، حتی آگاهی به این وظیفه تاریخی در میان کمونیستهای کشورهای امپریالیستی بسیار کم است . این پدیده منفی ، عمدتاً به علت این واقعیت است که گرچه کمونیستها پیروزمندانه مبارزه کردند تا پایه توده ای قابل توجه در میان پرولتاریای تعدادی از ممالک بدست آورند ، در همین حال بتدریج محتسبای ایدئولوژیکی شان را از دست دادند . کمونیستها در سطح آگاهی کنونی خود در سازماندهی و رهبری طبقه کارگر در مبارزات عملی بلا واسطه آن غالباً بجای هدایت آن به سمت آگاهی انقلابی واقعی ، تعصبات ملی و توهّمات بورژوازیستی - طبقه را جذب می نمایند . این یک بهای سنگین برای نفوذ در میان کارگران است ، و از اواخر قرن نوزدهم بصورت یک مسئله ایدئولوژیکی و سیاسی محوری در برابر انقلاب در ممالک امپریالیستی باقی مانده است .

در ایالات متحده در اثر یک سنت طولانی پراگماتیسم و انحراف - " استثناء گرائی آمریکائی " ، همواره با شکوهند جلوه دادن - دموکراسی بورژوازی ، که معتقد است دوران سرمایه داری ایالات متحده بطور کیفی از ممالک دیگر متفاوت خواهد بود ، این مشکل بویژه تشدید گردیده